

The Hegemony Decline of the United States in Light of the Rise of China and the Challenges Ahead

Mohamad Bagher Heshmatzadeh^۱

Abdolhamid Gholizadeh^۲

(Received: 14/04/2023 - Accepted: 27/05/2023)

Abstract

One of the dimensions of the relative decline of the United States is evaluated in the emergence light of new economic powers as serious competitors of this country in the present era. The economic hegemony of the United States, after years of crisis in the international political economy, has been seriously challenged by emerging economies in recent years, and this has greatly affected America's ability to influence international affairs. In the meantime, China, as the most populous country in the world, has become a serious competitor for the position of the United States in the world power hierarchy, due to its huge political and economic capacities and recently its growing military capacity. Therefore, the question which is raised is as mentioned below;

what are the strategic consequences of the rise of China for the hegemony of the United States? The research hypothesizes that China's growth in relative power on the one hand has led to an increase in its willingness to play an extensive role in the international system, and on the other hand, due to the decline of America's relative and its reluctance to cede part of its extensive role, it has provided serious challenges for the hegemonic leadership of this country in the international arena. Using the analytical descriptive method and within the framework of the power cycle theory, this article examines the effects and consequences of the rise of China on the hegemony of the United States and the international system and discusses the different challenges between the two countries in different areas and their prospects.

Keywords: Rise of China, Decline of the United States, Challenge of Hegemony, International System

^۱ Associate Professor, Department of Political Science, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran (Bagher_heshmatzade@yahoo.com)

Orcid Code: <https://orcid.org/0000-0001-7578-4223>

^۲ PhD Student, International Relations, Shahid Beheshti University, Tehran, Iran

(a_gholizadeh@sbu.ac.ir) **Corresponding Author**

Orcid Code: <https://orcid.org/0009-0006-4472-2162>

افول هژمونی ایالات متحده در پرتو خیزش چین و چالش‌های پیش‌رو

محمدباقر حشمت‌زاده^۱

عبدالحمید قلی‌زاده^۲

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۰۱/۲۵ - تاریخ تصویب: ۱۴۰۲/۰۳/۰۶)

چکیده

یکی از ابعاد افول نسبی هژمونی آمریکا، با توجه به ظهور قدرت‌های جدید اقتصادی به عنوان رقبای جدی این کشور در آینده نزدیک سنجیده می‌شود. هژمونی اقتصادی ایالات متحده پس از سال‌ها بحران و تلاطم در دنیای اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در سال‌های اخیر به طور جدی به وسیله اقتصادهای نوظهور مانند اتحادیه اروپا، برزیل، روسیه، هند و به ویژه چین به رقابت طلبیده شده است؛ به طوری که این موضوع به شدت بر توانایی آمریکا برای نفوذ و تأثیرگذاری بر امور بین‌المللی هم در حوزه سیاست و هم اقتصاد تأثیر گذاشته است. در این میان خیزش چین به عنوان پرجمعیت‌ترین کشور جهان و با دارا بودن بیشترین میزان تولید ناخالص داخلی پس از ایالات متحده و نیز با توجه به ظرفیت‌های عظیم سیاسی و اقتصادی و اخیراً ظرفیت رو به رشد نظامی، در حال حاضر به رقیبی جدی برای جایگاه ایالات متحده در سلسله مراتب قدرت جهانی تبدیل گردیده است. از این رو پرسشی که اکنون مطرح می‌شود این است که خیزش چین چه پیامدهای استراتژیکی برای هژمونی ایالات متحده در بردارد؟ به عنوان پاسخی موقت فرضیه پژوهش مدعی است که رشد چین در قدرت نسبی از یک سو به افزایش تمایل آن جهت ایفای نقش گسترده در نظام بین‌الملل انجامیده و از سوی دیگر با

۱. دانشیار علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران (Bagher_heshmatzade@yahoo.com)

Orcid Code: <https://orcid.org/0000-0001-7578-4223>

۲. دانشجوی دکتری رشته روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی، تهران، ایران.

(H.gholizade64@gmail.com) نویسنده مسئول

Orcid Code: <https://orcid.org/0009-0006-4472-2162>

۲۸ فصلنامه تعاملات دیپلماتیک

توجه به افول قدرت نسبی آمریکا و عدم تمایل آن جهت واگذاری بخشی از نقش گسترده خود، چالش‌های جدی را برای رهبری هژمونیک این کشور در عرصه بین‌المللی فراهم آورده است. نوشتار پیش رو ضمن بررسی آثار و پیامدهای ظهور چین بر هژمونی ایالات متحده و نظام بین‌الملل، به تحلیل و بررسی چالش‌های مختلف میان دو کشور در حوزه‌های مختلف خواهد پرداخت و چشم انداز آتی را مورد بحث قرار خواهد داد.

واژگان کلیدی: صعود چین، افول ایالات متحده، چالش هژمونی، نظام بین‌الملل

مقدمه

افول تدریجی قدرت نسبی ایالات متحده در مقایسه با سایر قدرت‌های نوظهور و جابجایی در مرکز جاذبه قدرت جهانی از اقیانوس اطلس به اقیانوس آرام یکی از مهمترین مشخصه‌های قرن بیست و یکم است. در این میان رشد سریع و خیره‌کننده چین در عرصه اقتصادی و آغاز فرایند ترجمه آن به نفوذ سیاسی و توان نظامی، با توجه به اهمیت و دامنه گسترده تاثیرگذاری آن بر سطوح مختلف سیاست بین‌الملل، تفسیرهای مختلفی را در میان پژوهشگران و تحلیل‌گران حوزه روابط بین‌الملل در خصوص ماهیت و پیامدهای قدرت‌یابی این کشور بر مناسبات جهانی و به ویژه در روابط این کشور با ایالات متحده به عنوان قدرت مسلط در دوران بعد از جنگ سرد به دنبال داشته است.

برخی از تحلیل‌گران در چارچوب رهیافت واقع‌گرایانه از روابط بین‌الملل، با ارجاع به ابعاد قابلیت ملی و توانمندی‌های مادی چین، این رشد را زمینه‌ساز وقوع تغییر و تحولات بنیانی در راس هرم سیاست بین‌المللی و جابجایی در سلسله مراتب قدرت ارزیابی می‌کنند. به اعتقاد آنان منافع چین به عنوان قدرت نوظهور با نظم بین‌المللی موجود در تعارض قرار دارد. از همین رو با فرسایش موقعیت جهانی آمریکا و افزایش قدرت چین، این کشور تلاش خواهد نمود از نفوذ فزاینده خود برای شکل‌دهی مجدد به مقررات، قواعد و نهادهای نظام بین‌الملل به منظور تامین بهینه منافع خود بهره‌برداری نماید و از سوی دیگر این موضوع سبب خواهد شد تا سایر دولت‌ها - به ویژه دولت مسلط در حال افول - چین را به مثابه یک تهدید امنیتی در حال اوج گیری تلقی نمایند (سلیمانی پورلک، ۱۳۸۷).

در مقابل برخی دیگر از تحلیل‌گران با اتکا بر سنت لیبرالیستی، رشد و صعود چین در مولفه‌های قدرت را مسالمت‌آمیز دانسته و آن را منافی نظم موجود بین‌الملل لیبرال و تسلط ایالات متحده قلمداد نمی‌کنند و بنابراین بر اتخاذ

راهبرد همگرایی و تعامل در قبال چین واکنش نشان داده‌اند. قائلین به این دیدگاه استدلال می‌کنند از آن جا که چین در ابتدای راه توسعه قرار دارد و تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی نیازمند محیط امنیتی مسالمت‌آمیز به منظور پیگیری فرایند توسعه اقتصادی به مثابه انتخاب استراتژیک خود است (واعظی، ۱۳۸۵: ۲۲۳)، بنابراین خواهد کوشید از هر گونه برخورد و تعارض منجر به تنش با ایالات متحده ممانعت به عمل آورد. افزون بر این، شکل‌گیری وابستگی متقابل میان چین و غرب، به ویژه اقتصاد این کشور با اقتصاد آمریکا ضمن ایجاد پیوند روزافزون این کشور با نظم آمریکامحور موجود، امکان رفتارهای رادیکال را برای این کشور بسیار پرهزینه کرده است. بنابراین از منظر آن‌ها چین به تدریج به سهامدار مسئول این نظم تبدیل شده و واجد پیوندهای تنگاتنگی با ایالات متحده خواهد شد (قامت، ۱۳۹۶: ۱۱۱)؛ به گونه‌ای که با حامیان نظم موجود در حوزه امنیت بین‌الملل و سایر موضوعات جهانی همکاری‌های گسترده‌تری را در پیش خواهد گرفت.

صرفنظر از اختلاف نگرش‌های موجود در تحلیل رویکرد آینده چین به نظم بین‌المللی موجود، واضح است که با توجه به رشد قدرت‌های نوظهور به ویژه چین به عنوان رقبای قدرتمند بالقوه آمریکا و غرب، ماهیت سیاست بین‌المللی نسبت به گذشته دچار دگرگونی اساسی شده است. از این رو پرسشی که اکنون مطرح می‌شود این است که خیزش چین چه پیامدهای استراتژیکی برای هژمونی ایالات متحده در بردارد؟ به عنوان پاسخی موقت فرضیه پژوهش مدعی است که رشد چین در قدرت نسبی از یک سو به افزایش تمایل آن جهت ایفای نقش گسترده در نظام بین‌الملل انجامیده و از سوی دیگر با توجه به افول قدرت نسبی آمریکا و عدم تمایل آن جهت واگذاری بخشی از نقش گسترده خود، چالش‌های جدی را برای رهبری هژمونیک این کشور در عرصه بین‌المللی فراهم آورده است.

این مقاله در نظر دارد تا با استفاده از رویکرد توصیفی - تحلیلی و در چارچوب

نظریه سیکل قدرت، با بررسی ابعاد و شاخص‌های افول قدرت نسبی ایالات متحده و صعود چین، گزینه‌های تغییر و تحول در جایگاه و نقش دو کشور در عرصه بین‌المللی را مورد ارزیابی قرار دهد. در این راستا پس از معرفی چارچوب نظری پژوهش یعنی نظریه سیکل قدرت، مهمترین مولفه‌های نشان‌دهنده افول قدرت ایالات متحده در شرایط نسبی بررسی و پس از تشریح پیامدهای ناشی از صعود چین بر تشدید پدیده افول، مهمترین چالش‌های موجود در روابط دو کشور مورد بحث واقع خواهد شد. در بخش نتیجه‌گیری نیز یافته‌های اصلی پژوهش مبتنی بر چارچوب نظری سیکل قدرت مورد تحلیل قرار خواهد گرفت.

چارچوب نظری: نظریه سیکل قدرت

نظریه سیکل قدرت و نقش نخستین بار در سال ۱۹۷۱ به وسیله چارلز دوران در کتابی با عنوان "سیاست همگون‌سازی: هژمونی و پیامدهای آن" ارائه شد (Hurtig, 2011:5). این نظریه که درباره‌ی ظهور و سقوط قدرت‌های بزرگ بین‌المللی است، ادعا می‌کند که رشد و زوال قدرت ملی، کلیدی برای فهم وقوع جنگ‌های بزرگ را به دست می‌دهد. به اعتقاد دوران، تغییرات در قدرت ملی از یک الگوی منظم صعود، بلوغ و انحطاط پیروی می‌کند و این خط سیرها، رقابت‌های مرتبط با قدرت‌های بزرگ را انعکاس می‌دهد. هنگامی که این دولت‌ها با وارونگی غیر منتظره‌ای در مسیر و میزان تغییر در خط سیر قدرتشان مواجه می‌شوند، در معرض شوک‌های روانی گوناگون قرار می‌گیرند که خطر وقوع جنگ‌های عمده^۲ را افزایش می‌دهد. تعداد

۱ Trajectorys

۲ major Wars

زیادی از قدرت‌های بزرگ که خودشان را تحت احبار چین و ارونکی می‌یابند، گرایش زیادی را برای ورود به جنگ‌های بزرگ از خود نشان می‌دهند (Tessman and Chan, 2004: 131).

نظریه سیکل قدرت بر مفهوم نقاط بحرانی بنا شده است. در نقطه بحرانی، تحولات روابط بین‌الملل دارای ابعاد انقلابی است. در این مرحله فاصله ایجاد شده بین قدرت و نقش یک بازیگر ناگهان بسته می‌شود و سیاستمداران متوجه می‌شوند که «جریان تاریخ» دگرگون شده است. در این مرحله قدرت یک بازیگر بر قدرت دیگر بازیگران فزونی یافته یا از آن کاسته می‌شود و در نتیجه نقش‌ها متحول می‌گردند (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۶۴).

چهار نقطه بحرانی بر سیکل قدرت یک دولت وجود دارد. هر کدام از نقاط بحرانی در سیکل قدرت، بر مبنای تجربه دولت مورد نظر در زمان معین و هنگامی است که جریان تاریخ در روند تعاملات نظام بین‌المللی تغییر یافته است این نقاط عبارتند از: نقطه تحول پایین^۱، نقطه عطف اول^۲، نقطه تحول فوقانی^۳ و نقطه عطف دوم^۴ (Doran, 2012).

انتظار می‌رود هر یک از چهار نقطه بحرانی بر فعالیت منازعه‌ای یک قدرت بزرگ تأثیر بگذارد. اما این صرفاً واکنش دولت دستخوش تغییرات بحرانی نیست که دارای اهمیت است، بلکه واکنش سایر اعضای سیستم به تغییرات نیز از اهمیت بسیار زیادی برخوردار است. برداشت‌های اشتباه و نگرانی‌ها سایر اعضای سیستم را نیز دامن‌گیر می‌کند. تحت شرایط عادی، همه دولت‌ها در سیستم قادرند در راستای تحول در قدرت نسبی برنامه‌ریزی نمایند. اما این

۱ Low Turning Point

۲ First Inflection Point

۳ Upper Turning Point

۴ Second Inflection Point

اقدام برای همه دولت‌ها در زمانی که یک قدرت بزرگ تغییر بحرانی را تجربه می‌کند در هم می‌شکند. در مجموع، نقاط بحرانی این چشم‌انداز که تضاد منافع ظهور خواهد کرد را افزایش می‌دهند (8: Hebron et al. 2007).

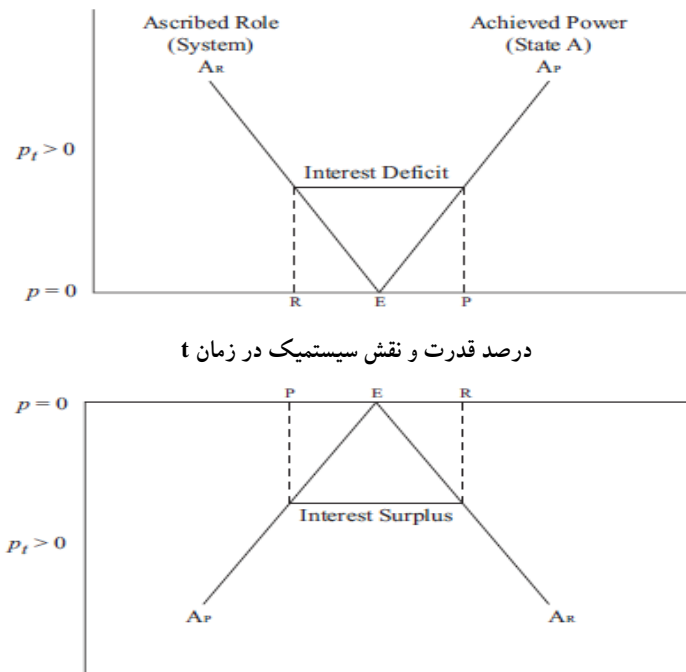
اما یکی از مفاهیم محوری نظریه سیکل قدرت، پیوند قدرت و نقش و نحوه تعامل این دو با یکدیگر است. بر طبق این دیدگاه، رفتار ملی مبتنی بر برداشتهای رهبران از نقش دولت در سیستم است؛ نقش ملی نیز ابتدائاً بر موقعیت دولت در سیستم برحسب قابلیت‌های قدرت نسبی‌اش مبتنی است؛ به گونه‌ای که تغییر در قابلیت‌های نسبی سبب تغییر در نقش دولت می‌شود (برای مثال از نقش رهبری به پیروی، از کمک‌کننده به کمک‌گیرنده و ...) (Cashman, 2014: 447).

در متن دینامیک تحلیل سیکل قدرت، تنش میان قدرت و نقش، کامل‌ترین ویژگی‌اش را در ارتباط با جنگ عمده به دست می‌دهد. هنگامی که تعدادی از دولت‌ها از نقاط بحرانی در زمان‌های مشابهی از تاریخ عبور می‌کنند (دوره‌ای از دگرگونی سیستم‌ها)، تناقض‌های درونی در سیستم ظاهر می‌شود و دولت‌ها در تمام سیستم به دنبال اصلاح وضعیت نابسامان ناشی از عدم تعادل درونی هستند. اساساً چرا در این دوره‌های تاریخی احتمال وقوع جنگ عمده افزایش می‌یابد؟ بر اساس نظریه سیکل قدرت، پیوند مستحکمی میان قدرت، نقش و رضایت وجود دارد. نقش هر بازیگر تابعی از قدرت اوست. هماهنگی و تعادل میان قدرت و نقش، موجب رضایت و از این رو صلح می‌گردد. رابطه معکوس نیز مصداق دارد. افزایش قدرت از یک سو و محدودیت‌های غیر قابل قبولی که توسط سیستم از طریق نقش محدود بر بازیگر تحمیل می‌شود از سوی دیگر، موجب نارضایتی و کوشش جهت پرکردن فاصله بین قدرت و نقش می‌شود. در نتیجه، قدرت جدید جهت تحصیل منابع، تعیین قواعد بازی و شکل دادن به سیستم بین‌الملل، به چالش نظم موجود می‌پردازد (اخوان زنجانی، ۱۳۷۴: ۱۶۶). شکل (۱) داد و ستد میان دولت و سیستم را در ارتباط با قدرتی که یک

۳۴ فصلنامه تعاملات دیپلماتیک

دولت به دست می‌آورد و نقشی که سیستم می‌خواهد تا به دولت نسبت دهد نشان می‌دهد.

شکل ۱. تعادل در سیکل قدرت دولت A و سیستم



درصد قدرت و نقش سیستمیک در زمان t

Source: (Doran, 1991: 37)

همان‌طور که در بخش بالای شکل (۱) ملاحظه می‌شود، فاصله بین دو محور A_R که نشان‌دهنده قدرتی است که سیستم به دولت نسبت می‌دهد و A_P که نشان‌دهنده قدرتی است که یک دولت به دست می‌آورد، نمایانگر عدم تعادل میان قدرت و منافع و از این رو احتمال وقوع جنگ‌های عمده میان بازیگران اصلی سیستم است. در واقع، در این حالت دولت A که دارای قدرت بالاست، از نقشی متناسب با قدرت خود برخوردار نیست و از این رو دچار کسر منافع^۱ و احتمال روی آوردن به جنگ می‌گردد. در قسمت پایین شکل بر عکس این

^۱ Interest Deficit

مساله اتفاق می‌افتد. یعنی دولت A که از قدرتی پایین و رو به افول برخوردار است، دارای تعهداتی بیشتر از توان بالقوه خود است و در نتیجه فاصله میان محور AR و AP نشان‌دهنده مازاد منافع یا فزونی نقش بر قدرت بازیگر چالش شده است. در این شرایط نیز احتمال جنگ به صورت زیادی وجود دارد. شرط لازم برای ثبات، رضایت بازیگر چالشگر و عدم احساس ناامنی از سوی بازیگر چالش شده است. این شرایط در نقطه E حاصل می‌شود. در نقطه E، فاصله بین دو محور به طور همزمان کاهش می‌یابد و نوعی تعادل میان قدرت و نقش بازیگر پدید می‌آید.

نظریه مزبور با بهره‌گیری از یک روش رفتارگرایانه به تبیین خط سیر حرکت دولت‌ها در طول سیکل قدرت‌شان در طی دوره‌ای که وارد سیستم قدرت‌های بزرگ می‌شوند، می‌پردازد. این تئوری، علاوه بر این که تلاش می‌کند بنیان‌هایی را برای تحلیل رفتار دولت‌ها در طول دوره مشخص تاریخی بیابد، در پی بررسی عوامل موثر داخلی و به ویژه بین‌المللی بر تصمیم‌گیری دولت‌ها در مواجهه با رویدادها و بحران‌های مختلف و نیز تاثیر تغییرات مترتب بر قدرت کشورها در ماهیت روابط میان آن‌ها است. نهایتاً «این نظریه در پی پاسخ به این مساله است که آیا تغییرات صورت گرفته بر منحنی قدرت کشورها پدید آورنده مناقشه و تعارض میان آن‌ها می‌شود یا این که وقوع این مناقشات شرایط را برای تغییر مسیر حرکت دولت بر سیکل قدرتش فراهم می‌کند؟» (Tessman and Chan, 2004: 130).

افول نسبی قدرت ایالات متحده در نظام بین‌الملل

سال‌های آغازین قرن بیستم را باید دوره ظهور تفوق اقتصادی آمریکا بر جهان دانست. مقارن با آغاز این قرن، ایالات متحده به بزرگ‌ترین قدرت صنعتی و

۱ Interest Surpluse

اقتصادی دنیا تبدیل شد به گونه‌ای که در این دوره تقریباً یک چهارم اقتصاد جهانی را در اختیار داشت (نای، ۱۳۹۴: ۱۰). با وقوع دو جنگ بزرگ جهانی، اقتصاد اروپا به عنوان موتور محرکه اقتصاد جهان و مرکز اصلی تولید ثروت جهان دچار خسارت‌های جدی شد و زیرساخت‌های اقتصادی آن نابود گردید. در این میان، دوری آمریکا از صحنه جنگ، سبب گردید این کشور پس از پایان جنگ جهانی دوم، در قامت یک قدرت بزرگ جهانی خلأ قدرت انگلیس را در زمینه تجارت خارجی و امور مالی جهان پر نماید و تبدیل به قدرت بلامنازع اقتصاد جهانی شود؛ به طوری که در این دوره برابر با بیش از نیمی از کل تولید جهان را در دست داشت (تاد، ۱۳۸۳: ۴۶).

آمریکا طی این دوره نه تنها از زیرساخت قوی برخوردار بود، بلکه چرخه تولیداتش بر قدرت آن بیش از پیش افزود به طوری که در پرتو این قابلیت اقتصادی موفق شد به مرتبه بالای قدرت سیاسی و فرهنگی نیز دست یابد (والرشتاین، ۱۳۹۳: ۲). در چارچوب این ظرفیت اقتصادی عظیم، ایالات متحده بعد از جنگ کمک‌های اقتصادی کلانی را به صورت وام‌های بلندمدت و بلاعوض به دیگر کشورها ارائه کرد و به عنوان مهمترین پشتوانه و منبع تأمین‌کننده نیازمندی‌های اقتصادی و مالی دولت‌های اروپایی مطرح شد. به طوری که در سال ۱۹۴۸ بیش از ۱۳ میلیارد دلار معادل ۵ درصد از GDP خود را در برنامه مارشال برای احیای اقتصاد اروپا صرف کرد (آهویی و حسینی، ۱۳۹۵: ۵۳). این سیاست، بنیانی برای یک نظم بین‌المللی مبتنی بر تجارت آزاد و باز به رهبری ایالات متحده ایجاد کرد و منافع زیادی برای این کشور فراهم نمود.

ایالات متحده همچنین یک رژیم تجاری بین‌المللی مبتنی بر موافقت‌نامه پولی برتون وودز ایجاد کرد که در چارچوب آن نهادهایی مانند سازمان تجارت جهانی و صندوق بین‌المللی پول (IMF) پا به عرصه ظهور گذاشتند. همچنین ایالات متحده، سازمان ملل متحد، سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) و یک

رژیم منع گسترش سلاح های هسته‌ای را در تلاش برای ترویج صلح و تحکیم تفوق خود بر نظام بین‌الملل جدید ایجاد نمود (Herrington, 2011). قدرت آمریکا طی این دوره چنان برجسته و غالب به نظر می‌آمد که هنری لوس^۱ سردبیر مجلات تایم و لایف، با امیدواری از آن به عنوان "قرن آمریکا" نام برد؛ دوره‌ای طولانی که در آن قدرت آمریکا این کشور را قادر خواهد ساخت که دنیا را بر طبق منافعش تغییر دهد (ویتکف و کگلی، ۱۳۸۴: ۲۲۳).

با این وجود نشانه‌های اولیه افول نسبی قدرت اقتصادی آمریکا در دهه ۱۹۷۰ نمایان شد. از اوایل این دهه، به دلایل سیاسی و اقتصادی همچون هزینه‌های جنگ ویتنام، فروپاشی نظام برتون وودز و بروز شوک نفتی، منزلت هژمونیک قدرت آمریکا در سطح نظام بین‌الملل زیر سوال رفت. در سال ۱۹۷۱ دولت ریچارد نیکسون رابطه دلار با طلا را قطع کرد. به طوری که نرخ دلار نسبت به طلا و دیگر ارزها شناور شد و این اتفاق تمام تعهدات آمریکا مبنی بر قابلیت معاوضه دلار در برابر طلا را به طور یک جانبه و یک شبه از بین برد. همچنین با توجه به تفوق ارز دلار در سراسر جهان، ایالات متحده از این زمان به بعد کوشید از طریق تزریق شدید نقدینگی، مساله کسری بودجه مزمن خود را به هزینه سایر کشورها را حل کند. اتفاقاتی از این دست به تشدید روند کاهش ارزش دلار نسبت به ارزهای دیگر مدد رساند (لیلاز، ۱۳۹۰).

همچنین از این مقطع به بعد، تدریجاً سهم غیرطبیعی ایالات متحده از اقتصاد جهانی به همان میزان یک چهارمی پیش از جنگ بازگشت که تا پایان قرن بیستم این وضعیت پابرجا ماند. این «بازگشت به وضع طبیعی» طی دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۰ به معنای تنزل سهم ایالات متحده در اقتصاد جهانی بود و منجر به ارائه پیش‌بینی‌هایی مبنی بر افول ایالات متحده شد (نای، ۱۳۹۴: ۱۰).

^۱ Henry Luce

از سوی دیگر، این تغییرات در توزیع قدرت اقتصادی، تحولات استراتژیک مهمی در عرصه بین‌المللی به دنبال داشت. طی سال‌های دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، بسیاری از متحدان آمریکا به بازیگران اقتصادی قدرتمندی تبدیل شدند که دیگر به ایالات متحده چندان وابسته نبودند. رشد شگفت‌انگیز بعد از جنگ اقتصادهای ژاپن و اروپای غربی، تا حدود زیادی مرهون افول نسبی سلطه اقتصادی آمریکا در این دوره بود. در سال ۱۹۸۸ تولید کلی ژاپن و ۱۲ عضو جامعه اروپا ۹۵۰ میلیارد دلار بیشتر از تولید ایالات متحده برآورد شد در حالی که ۳۰ سال قبل از آن مجموع تولیدات آنها حتی با ایالات متحده برابری نمی‌کرد. این توانایی‌های افزوده، سبب تقویت اعتماد به نفس اروپا و ژاپن و فرسایش توانایی آمریکا برای تحمیل راه‌حل‌های خود در مسائل غیر نظامی گردید. همچنین افول نسبی قدرت آمریکا، به نحوی فزاینده امکانات گزینش سیاست خارجی این کشور را محدود ساخت. از این رو قرن سلطه آمریکا که هنری لوس در اوایل ۱۹۴۰ پیش‌بینی کرده بود، عمری نسبتاً کوتاه داشت (ویتکف و کگلی، ۱۳۸۴: ۲۳۷)

فروپاشی ساختار دوقطبی نظام بین‌الملل به تبع فروپاشی شوروی که می‌توان آن را نقطه عطفی در تاریخ روابط بین‌الملل به حساب آورد سبب گردید که آمریکا به عنوان تنها ابر قدرت باقی مانده در عرصه نظام بین‌المللی به عرض اندام بپردازد و انگاره افول آن در مناظرات جاری روابط بین‌الملل، تا حدود زیادی به حاشیه رانده شود. ایالات متحده در خلاء پدیدآمده در موازنه قدرت جهانی ناشی از زوال نظم دوقطبی، درصدد جهانی سازی نظام بین‌الملل غرب محور و برساختن نظم جهانی مبتنی بر تصویر، ارزش‌ها و هنجارهای آمریکایی برآمد و رهبران آن با اعتماد به نفس، شروع به صحبت درباره قرن بیست و یکم به عنوان یک قرن آمریکایی دیگر کردند. در این راستا بیل کلینتون در سخنرانی خود در بیستم ژانویه ۱۹۹۷ اعلام کرد: «در این آخرین دوره ریاست جمهوری در قرن بیستم، اجازه دهید نگاه خود را به سوی چالش‌هایی هدایت

کنیم که در قرن جدید ...، در طلیعه قرن بیست و یکم...، آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان باقی خواهد ماند». این سخنان توسط رئیس جمهوری بعد از او یعنی جورج دبلیو بوش پژواک یافت: «ملت ما توسط خداوند برگزیده شده و توسط تاریخ ماموریت یافته تا الگویی باشد برای دنیا» (به نقل از برژینسکی، ۱۳۹۲: ۴۸).

در این دوره نوعی تفکر آرمان‌شهری در جهان غرب پدیدار شده و تحلیل‌گران آمریکایی و اروپایی هریک از منظری متفاوت پایان جنگ سرد را آغاز غلبه جهانی غرب ارزیابی کردند. طرح «غرب جهانی» و یا «جهانی‌شدن غرب» و نظریه‌های پایان تاریخ فوکویاما و برخورد تمدن‌های هانتینگتون از آثار این تکاپوی آرمان‌شهری طی این دوره محسوب می‌شوند (سلیمان پور، ۱۳۹۳: ۱۱۷).

با این وجود علی‌رغم توسعه جغرافیایی ناتو در سطح جهانی و گسترش حضور نظامی آمریکا در مناطق مختلف از جمله آسیای مرکزی و قفقاز، خلیج فارس و خاورمیانه و آسیا و تبدیل خاورمیانه به عرصه قدرت‌نمایی نظامی این کشور، خوش‌بینی اولیه دیری نپائید. پیدایش قدرت‌های نوظهور در مقام رقبای قدرتمند بالقوه آمریکا و جهان غرب در ترکیب با چالش‌های گسترده مالی و اقتصادی، معادلات پیشین را دچار دگردیسی بنیادی ساخته و تردیدهایی را در مورد ماندگاری طولانی مدت بالندگی اقتصادی آمریکا سبب شد.

با وقوع حادثه یازدهم سپتامبر در سال ۲۰۰۱، شعار نه چندان روشن «جنگ با تروریسم» و حمله به افغانستان و گسترش آن در سال ۲۰۰۳ به جنگی یک‌جانبه علیه عراق، علاوه بر تحمیل هزینه‌های هنگفت، مشروعیت‌زدایی از سیاست خارجی و اعتبار ملی ایالات متحده حتی در بین دوستان این کشور را سرعت بخشید. پیامدهای این موضوع افول شدید جایگاه جهانی آمریکا بر خلاف آخرین دهه قرن بیستم بود. اکثریت عظیمی از متحدان آمریکا جنگ این کشور با عراق در سال ۲۰۰۳ را جنگی یک‌جانبه، مشکوک و واکنشی افراطی

به یازدهم سپتامبر می‌دانستند. حتی در افغانستان، جایی که متحدان آمریکا در مبارزه با القاعده مشارکت کردند، حمایت آن‌ها به تدریج کاهش یافت و نیروهای خود را از این کشور خارج کردند. قبل از آمریکایی‌ها، نیروهای ناتو که در افغانستان درگیر بودند دریافتند که مخلوط کردن مبارزه با القاعده و ایجاد یک دولت مدرن و دموکراتیک در افغانستان توسط دولت بوش در هدف و نحوه اجرا در تضاد بود (برژینسکی، ۱۳۹۲: ۸۴).

در دوره مدیریت بوش، واشنگتن تصمیمات مهم با پیامدهای دامنه‌داری گرفت که اثرات آن تا مدت‌ها بعد از آن باقی ماند. همانطور که فرید زکریا اذعان می‌کند، آمریکا در این دوره از دید مابقی دنیا با همان تروریسمی دست‌وپنجه نرم می‌کرد که آن‌ها سال‌ها با آن زیسته بودند، اما مثل شیر زخمی به هر سو پنجه می‌انداخت تا اتحادها و هنجارهای بین‌المللی را تکه‌پاره کند. تعداد توافق‌نامه‌های بین‌المللی که دولت بوش پسر در دو سال اول کار خود از آن‌ها کنار کشید، در طول تاریخ آمریکا تا آن زمان بی‌سابقه بود. رفتار آمریکا در خارج از سرزمین خود در دولت بوش، به اقتدار اخلاقی و سیاسی ایالات متحده آسیب جدی وارد ساخت، چنانکه متحدان قدیمی آن مانند کانادا و فرانسه این رفتار را با جوهره، وجه اخلاقی و سبک سیاست‌خارجی آمریکا در تعارض قلمداد می‌کردند (Zakaria, 2019).

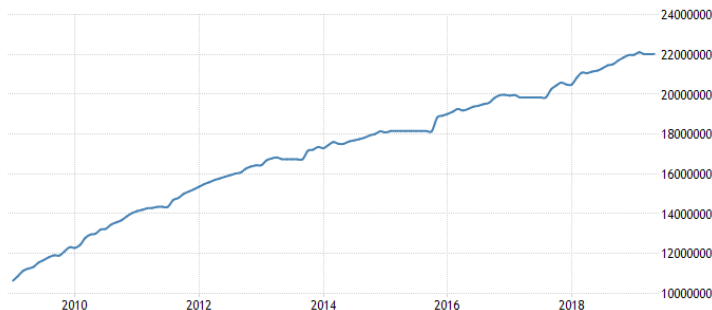
در این میان وقوع بحران اقتصادی سال‌های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ اعتماد جهانی به توانایی آمریکا برای حفظ رهبری اقتصادی خود در درازمدت را به چالش کشید و زمینه را برای بازاندیشی نظم جهانی جاری مساعد کرد. این بحران واقعیت‌های اقتصادی را دگرگون ساخت و آینده نظام پولی بین‌المللی و نظام چندجانبه را در کانون توجهات جهانی قرار داد و بر موضوع احتمال تغییر و یا جایگزینی هژمونی آمریکا پرتو تازه‌ای افکند. مایکل ماندلبوم در کتاب "ابرقدرت مقتصد" در این زمینه می‌نویسد: "آنچه در سال ۲۰۰۸ اتفاق افتاد، محدودیت‌هایی را برای سیاست‌گذاران آمریکایی ایجاد نمود و همراه با روند

۴۲ فصلنامه تعاملات دیپلماتیک

نزولی کاهش قدرت مالی ایالات متحده که از سال‌ها پیش آغاز شده بود، توانایی انجام کارهایی را که آمریکا پیش از این انجام می‌داد، کاهش داد" (Mandelbom, 2010: 3).

بحران اقتصادی از دیگر سو، به تشدید روند فزاینده افزایش بدهی‌های ملی و بروز بحران مالی بلندمدت در این کشور انجامید. به طوری که بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول، طی ۱۰ سال بعد از این بحران، رقم کل بدهی ناخالص این کشور به بیش از ۲۱ تریلیون دلار در سال ۲۰۱۸ رسید که این رقم در مجموع ۱۰۵٪ از تولید ناخالص داخلی این کشور را شامل می‌شود (IMF, April 2019). همچنین حجم کل بدهی کنونی ایالات متحده نسبت به سال ۲۰۰۸ به میزان تقریبی ۱۰ تریلیون دلار، بیش از ۱۰۰ درصد افزایش را تجربه کرده است (Treasurydirect.gov, 27 February 2018).

شکل ۲. نمودار برآورد روند افزایش بدهی ملی ایالات متحده از سال ۲۰۱۰ تا ۲۰۲۰



SOURCE: TRADINGECONOMICS.COM | U.S. DEPARTMENT OF THE TREASURY

Source: (Tradingeconomics.com, 2019)

بنابر یک تحقیق انجام شده توسط موسسه بروکینگز در سال ۲۰۱۰، میزان بدهی آمریکا در دولت اوباما از میزان بدهی در دوران بعد از جنگ جهانی دوم فراتر رفته و تا سال ۲۰۲۵ به ۱۰۸٪ تولید ناخالص داخلی خواهد رسید (برژینسکی، ۱۳۹۲: ۵۱). همچنین دفتر بودجه کنگره (CBO) پیش بینی

افول هژمونی ایالات متحده در... ۴۳

می‌کند که بدهی ملی ایالات متحده با روند کنونی تا سال ۲۰۸۰ به ۷۱۶٪ تولید ناخالص داخلی در مقایسه با ۴۴٪ تولید ناخالص داخلی قبل از بحران اقتصادی (۲۰۰۷-۲۰۰۹) خواهد رسید (Nagorski, 2010). بر اساس برآورد صندوق بین‌المللی پول، در حال حاضر ایالات متحده از مجموع ۶۳ تریلیون دلار بدهی جهانی با ۳۱٫۸ درصد، ژاپن با ۱۱ تریلیون و ۸۱۳ میلیارد دلار برابر با ۱۸٫۸ درصد و چین با ۴ تریلیون و ۹۷۶ میلیارد دلار برابر با ۷٫۹ درصد از کل بدهی جهانی، به ترتیب بدهکارترین کشورها در جهان محسوب می‌شوند (IMF, April 2019).

واقعیت‌گریزناپذیر این است که افزایش بدهی‌های ملی، آسیب‌پذیری آمریکا را در برابر سایر رقبا و بازیگران بین‌المللی عمده از قبیل چین افزایش خواهد داد. نیل فرگوسن تاریخ‌دان انگلیسی زمانی انفجار بدهی‌ها را عامل زوال و انحطاط امپراتوری ارزیابی کرده بود. به باور وی: «این نگرش که ایالات متحده پناهگاهی امن است، بی‌معناست. بدهی حکومت این کشور به همان اندازه پناهگاهی امن است که بندر پرل هاربور در سال ۱۹۴۱ بود» (Ferguson, 2014). افزایش بدهی همچنین سبب تهدید جایگاه دلار به عنوان یک ارز جهانی، تضعیف نقش آمریکا به عنوان مدل اقتصادی برتر دنیا، از دست دادن جایگاه آن در سازمان‌هایی از قبیل G۲۰، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و محدود کردن امکان پیشرفت داخلی خواهد شد.

این مساله در کنار سایر چالش‌های داخلی از جمله گسترش و تعمیق نابرابری اجتماعی، رواج فرهنگ وفور طلب و مادی‌گرا، سیستم مالی و اقتصادی معیوب و معطوف به سفته بازی حریصانه، نظام سیاسی متصلب و قطبی شده و زیرساخت‌های ملی در حال زوال، در ترکیب با پیامدهای نابسامان و ناهمگون جهانی شدن می‌تواند در صورت عدم توجه جدی جهت رفع آن‌ها، فرایند افول ایالات متحده در قدرت نسبی را شتاب بخشد (برژینسکی، ۱۳۹۲: ۴۹).

صعود چین در نظام بین‌الملل و افول قدرت نسبی آمریکا

علاوه بر مسایل و مشکلات ناشی از چالش‌ها و سیاستگذاری‌های داخلی، یکی از ابعاد افول نسبی هژمونی آمریکا با توجه به ظهور قدرت‌های نوظهور اقتصادی به عنوان رقبای جدی آمریکا در آینده نزدیک سنجیده می‌شود. هژمونی اقتصادی ایالات متحده پس از سال‌ها بحران و تلاطم در دنیای اقتصاد سیاسی بین‌الملل، در سال‌های اخیر به طور جدی به وسیله اقتصادهای نوظهور مانند اتحادیه اروپا، برزیل، روسیه، هند و به ویژه چین به رقابت طلبیده شده است؛ به طوری که این موضوع به شدت بر توانایی ایالات متحده برای نفوذ و تأثیرگذاری بر امور بین‌المللی هم در حوزه سیاست و هم اقتصاد تأثیر گذاشته است. در این میان چین به عنوان پرجمعیت‌ترین کشور جهان و با دارا بودن بیشترین میزان تولید ناخالص داخلی پس از ایالات متحده و نیز با توجه به ظرفیت‌های عظیم سیاسی و اقتصادی و اخیراً ظرفیت رو به رشد نظامی آن، در حال حاضر به رقیبی جدی برای جایگاه ایالات متحده در سلسه مراتب قدرت جهانی تبدیل گردیده و چالش‌های جدی را برای رهبری هژمونیک این کشور در عرصه بین‌المللی فراهم آورده است (کولایی و نیک نام، ۱۳۹۳: ۱۶۳).

رشد سریع چین از دهه ۱۹۸۰ آغاز شد اما در این دوره مخلوط عجیب و غریب سرمایه‌داری و لنینیسم در چین در نظر بسیاری آن چنان شکننده به نظر می‌آمد که به گمان آنان، فرایند رشد و توسعه چین چندان دوام نخواهد آورد. اما اوج‌گیری چین تداوم یافت و این کشور به یک قدرت جدید در نقشه سیاسی جهان تبدیل شد که توان و جاه‌طلبی کافی داشت تا رقیب ایالات متحده گردد (Zakaria, 2019). به گونه‌ای که اکنون بسیاری از تحلیل‌گران چین را مهم‌ترین مدعی احتمالی برای موازنه‌بخشی قدرت آمریکا می‌دانند که از آن پیشی گرفته و پایان قرن آمریکایی را رقم خواهد زد. در این راستا نیل فرگوسن تاریخ‌دان معتقد است «قرن ۲۱ متعلق به چین است». پیش از این در

افول هژمونی ایالات متحده در... ۴۵

دهه ۱۹۹۰، نظرسنجی‌ها نشان می‌داد که نیمی از مردم آمریکا فکر می‌کردند چین در قرن بیست و یکم بزرگ‌ترین چالش برای وضعیت قدرت جهانی آمریکا خواهد بود (نای، ۱۳۹۴: ۱۱۹).

بر اساس داده‌های اقتصادی، سهم نسبی چین از تولید ناخالص جهانی از ۲ درصد در سال ۱۹۹۲ (Santasombat, 2015: 137) به ۱۵,۴ درصد در سال ۲۰۱۵ افزایش یافته است (Weforum.org, 2018) و انتظار می‌رود تا سال ۲۰۲۰ بر این رقم به ۲۰,۷ درصد افزایش یابد (نریمانی و دیگران، ۱۳۹۷: ۱۷۶). بر اساس گزارش اقتصاددانان گلدمن ساکس، چین در سال ۲۰۲۷ جایگزین اقتصاد آمریکا خواهد شد و گروه بریکس (برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی) تا سال ۲۰۳۲ اقتصادی بزرگ‌تر از گروه G8 خواهند داشت و تا سال ۲۰۵۰ نزدیک به ۵۰ درصد از دارایی‌های بازارهای جهانی متعلق به این گروه از کشورها خواهد بود (آهوپی و حسینی، ۱۳۹۵: ۵۲).

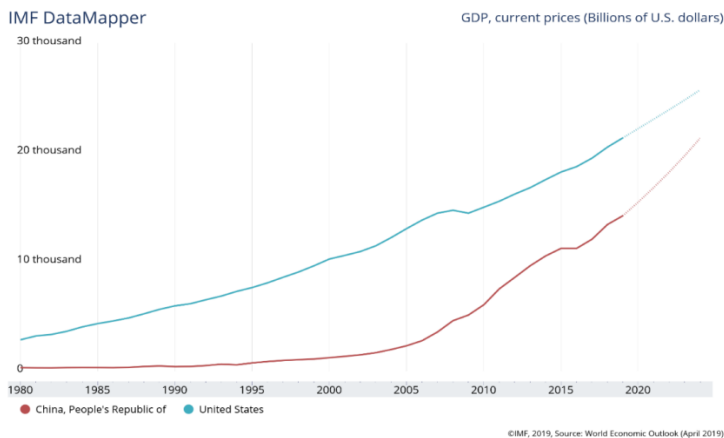
همچنین رشد سریع اقتصادی چین به افزایش قابل توجهی در روابط تجاری دو جانبه این کشور با ایالات متحده منجر شده است. بر اساس اطلاعات تجاری ایالات متحده، کل تجارت بین دو کشور از ۵ میلیارد دلار در سال ۱۹۸۰ به حدود ۶۳۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۷ افزایش یافته است. بر این اساس در حال حاضر چین بزرگترین شریک تجاری ایالات متحده، سومین بازار بزرگ صادرات و بزرگترین منبع واردات آن است (Morrison, 2018: 1). این موضوع در کنار ظرفیت‌ها و قابلیت‌های عظیم این کشور در حوزه‌های مختلف سیاسی، نظامی و فرهنگی سبب گردیده است تا برخی از تحلیل‌گران از چین به عنوان ابرقدرت آینده نام ببرند.

این در حالی است که در یک فرایند معکوس از ربع آخر قرن بیستم به طور مداوم از سهم آمریکا از اقتصاد جهانی نسبت به سایر بازیگران کاسته شده است. آمریکا در سال ۱۹۴۵ نیمی از تولیدات جهانی را در اختیار داشت (تاد، ۱۳۸۳: ۴۶). در سال ۱۹۷۳ که از دیدگاه بسیاری از اقتصاددانان دهه افول ایالات

متحدہ از راس نظام جهانی نام گرفت، این مقدار به ۳۳ درصد کاهش یافت و بر اساس برآورد مجمع جهانی اقتصاد، این میزان در سال ۲۰۱۷ به ۲۴٫۴ درصد از سهم تولید ناخالص داخلی جهان رسیده است (Weforum.org, 2018). این کاهش سهم تنها مربوط به ایالات متحده نیست. از سال ۲۰۰۱ تا ۲۰۱۰، سهم غرب تا ۳۳٫۱۰ درصد کاهش داشته که از مجموع کاهش در ۴۰ سال قبل از آن بیشتر است (نای، ۱۳۹۴: ۱۱۵)

البته توجه به این نکته لازم است که کاهش سهم آمریکا در میزان تولید ناخالص داخلی به نسبت سایر بازیگران و در شرایط نسبی رخ داده است، اما در شرایط مطلق این کشور همچنان از رشد مطلوبی برخوردار بوده است. بر اساس گزارش صندوق بین‌المللی پول، تولید ناخالص داخلی آمریکا از ۹ تریلیون و ۶۳۰ میلیارد دلار در سال ۱۹۹۹ به ۲۰ تریلیون و ۴۹۴ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۸ افزایش یافته است و بر اساس پیش‌بینی‌های صورت گرفته این میزان در سال ۲۰۲۴ به ۲۵ تریلیون و ۷۳۰ میلیارد دلار خواهد رسید. سرانه تولید ناخالص داخلی این کشور نیز در طول بیست سال گذشته با نرخ متوسط ۳٫۲۰ درصد رشد یافته و از ۳۴ هزار و ۴۹۵ دلار در سال ۱۹۹۹ به ۶۲ هزار و ۶۰۶ دلار در سال ۲۰۱۸ رسیده است و از این نظر در حال حاضر در رتبه نهم جهان قرار دارد. در مقایسه با این کشور، چین در حال حاضر با رقم ۹ هزار و ۶۰۸ دلاری تولید ناخالص داخلی سرانه چین و رتبه ۷۱ جهان (IMF, April 2019)، فاصله بسیار زیادی با ایالات متحده داشته و این مزیت اقتصادی در صورت استفاده این کشور از سایر دارائی‌های خود، می‌تواند جایگاه اقتصادی جهانی آمریکا را تا دهه‌های آینده همچنان حفظ کند.

شکل ۳. نمودار مقایسه روند رشد چین و ایالات متحده در تولید خالص داخلی از ۱۹۸۰ تا ۲۰۲۰.



Source:(IMF.2019)

با این حال گزارش سال ۲۰۰۸ شورای اطلاعات ملی آمریکا، با عنوان «رویه‌های جهانی ۲۰۲۵: جهان دگرگون شده»، پیش‌بینی می‌کند که نظام بین‌الملل با ویژگی‌های شکل گرفته پس از جنگ جهانی دوم، به واسطه ظهور قدرت‌های جدید و انتقال تاریخی ثروت و قدرت اقتصادی از غرب به شرق و نفوذ رو به گسترش کنشگران غیردولتی، تقریباً تا سال ۲۰۲۵ پابرجا خواهد ماند. بر اساس این گزارش حتی اگر انتظار داشته باشیم که ایالات متحده همچنان قدرتمندترین کشور روی زمین بماند، این کشور باز هم با افت نسبی قدرت و کارآمدی، از جمله در حوزه نظامی روبرو خواهد شد (National

(Intelligence Council, November 2008: vi

گزارش فوق‌الذکر از ظهور احتمالی یک نظم چندقطبی جهانی آکنده از مخاطراتی همچون رقابت‌های راهبردی پیرامون تجارت، سرمایه‌گذاری و نوآوری و تملک تکنولوژیک، در سال ۲۰۲۵ پرده بر می‌دارد. این گزارش همچنین برآورد می‌کند که چین طی ۲۰ سال آتی بیشتر از هر کشور دیگری

تأثیرگذار خواهد بود و اگر رویه‌های فعلی پابرجا بمانند، تا سال ۲۰۲۵ جایگاه دومین اقتصاد برتر جهان را در اختیار داشته و به یک قدرت نظامی پیشتاز و بزرگترین واردکننده منابع طبیعی در جهان تبدیل خواهد شد (National Intelligence Council, November 2008: vii).

صعود چین و تقاضای نقش بین‌المللی

توسعه سریع چین در حوزه‌های مختلف اقتصادی و ترجمه آن به موقعیت ژئوپلیتیک و نفوذ سیاسی، سبب تقویت جایگاه و نقش این کشور در نظام بین‌الملل گردیده و به گسترش روند توقعات و انتظارات این کشور در عرصه جهانی منجر شده است. موضوعی که در بیانیه‌ها و سخنان رسمی اخیر رهبران چین در مجامع بین‌المللی به کرات امکان بروز یافته است. در این راستا شی جین پینگ، رئیس‌جمهور کنونی چین در اجلاس سالانه G-20 در سپتامبر ۲۰۱۶، ضمن تأکید بر لزوم تبدیل G-20 به یک مکانیسم حاکمیتی جهانی موثر، اعلام کرد که چین قصد دارد یک نقش رهبری جدی‌تر برای خود در نظر بگیرد. او در خطابه خود نسبت به اجلاس بیست کشور صنعتی، به توصیف وظایف توسعه آتی چین در عرصه جهانی پرداخت و اعلام کرد که «چین در حال حرکت به سوی جهان و جهان در حال حرکت به سوی چین است». وی همچنین اظهار داشت که پیشرفت‌های اقتصادی مداوم چین بر ایجاد یک نظام بین‌الملل عادلانه و منطقی‌تر تأثیرگذار خواهد بود (Corre and Pollack, 2016: 2).

چین در راستای ایفای نقش موثر و فعال در صحنه جهانی و دستیابی به اهداف خود در عرصه پیچیده و درهم‌تنیده بین‌المللی، به ائتلاف با قدرت‌های در حال توسعه و همسو با اهداف و منافع خود در قالب توسعه نهادهایی همچون بریکس پرداخته است تا ضمن ایجاد فضای اعتماد متقابل میان متحدان خود و ایجاد همگرایی، قدرت چانه زنی خود و سایر

کشورهای درحال توسعه به ویژه اعضای بریکس را در عرصه بین‌المللی افزایش دهد (رحمانی و میری، ۱۳۹۴: ۷۵).

افزایش توقعات چین برای ایفای نقش گسترده در عرصه بین‌المللی در حالی است که ایالات متحده علی‌رغم افول تدریجی در قدرت نسبی خود از دهه ۱۹۷۰ به این سو، همچنان از واگذاری نقش متناسب با قدرت این کشور در سیستم که به نوعی دربردارنده انتظارات سیاست خارجی است، امتناع ورزیده و از طریق پیگیری استراتژی موازنه مجدد و ائتلاف با کشورهای رقیب چین در آسیا می‌کوشد از تداوم رشد این کشور در قدرت جلوگیری و رهبری آمریکا در آسیا پاسیفیک را همچنان حفظ نماید (نای، ۱۳۹۴: ۱۲۰). این رویکرد به ویژه از زمان روی کار آمدن دولت ترامپ در چارچوب اعمال سیاست‌های سخت‌گیرانه اقتصادی و افزایش تعرفه کالاهای وارداتی که منجر به بروز یک جنگ تجاری بی‌سابقه میان دو کشور گردید همچنان تداوم یافته و در عمل می‌تواند زمینه را برای تشدید عدم تعادل ساختاری میان قدرت و نقش مهیا ساخته و ایالات متحده را با محذورات جدیدی برای پایداری هژمونی جهانی‌اش روبرو نماید.

اگر چه چین در مقطع فعلی به منظور تداوم رشد و توسعه اقتصادی شتابان، حضور در بازارهای جهانی، دسترسی به انرژی و منابع طبیعی برای تامین نیازهای توسعه صنعتی، ایمن‌سازی اقتصاد و ثروت ملی از امواج و ضربات بی‌ثبات‌ساز خارجی، کسب دانش فنی و فناوری و مهارت و گسترش جهانی اقتصاد خود، همچنان سیاست تاکید بر آرامش و ثبات را پیگیری می‌کند (سلیمان پور، ۱۳۹۳: ۱۳۴)، اما واضح است که چنین رویکردی با توجه به تجارب تاریخی و ماهیت گسترش‌طلبانه قدرت نمی‌تواند انتخاب راهبردی دائمی این کشور باشد و رهبران این کشور نیز اذعان داشته‌اند که تغییر واقعیت‌های قدرت نیازمند تصحیح قوانین جهانی خواهد بود (Corre and Pollack, 2016: 2).

چالش‌های چین و ایالات متحده

با توجه به ارتقاء قدرت چین در حوزه‌های مختلف اقتصادی، نظامی و سیاسی، این کشور اکنون به چالشی برای نظم منطقه‌ای تحت رهبری ایالات متحده در آسیا پاسیفیک تبدیل شده است. آمریکا مصمم است که جایگاه خود را به عنوان بازیگر مهم در منطقه‌ی پاسیفیک حفظ کند و از این رو سعی کرده است تا از طریق سه کانون مهم ژاپن، هند و تایوان، به نوعی بر معادلات شرق و جنوب شرق آسیا تاثیر گذاشته و از این طریق اهرم‌های پایداری برای مهار قدرت چین در آینده، ایجاد نماید. از این رو با توجه به اهمیت این موضوع در این بخش مهمترین اختلافات میان چین و آمریکا در سه حوزه سرزمینی و حاکمیتی، نظامی و امنیتی و اختلافات سیاسی که بیشتر بر روابط ایالات متحده و چین با کشورهای ذینفع متمرکز است، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

دریای جنوبی چین

تنش‌ها بر سر ادعاهای سرزمینی در دریای چین جنوبی، به یک موضوع مهم امنیتی برای ایالات متحده در منطقه آسیا - پاسیفیک تبدیل شده است. در همین ارتباط دولت چین، رقابت گسترده‌ای در مورد مالکیت بخش وسیعی از قلمروی سرزمینی دریای چین جنوبی و رشته جزایر پاراسل و اسپارتلی که در چین با نام شیشا و نانشا نامیده می‌شوند با کشورهای مالزی، فیلیپین، مالزی و به خصوص ویتنام دارد (کشمیری، ۱۳۹۵: ۹۶). آمریکا نیز فرصت را غنیمت شمرده و در پی استفاده از این اختلاف‌ها برای توجیه حضور نظامی در منطقه و فشار بیشتر بر چین است.

پکن، این منطقه و جزایر آن را جزء آب‌هایی می‌داند که در منطقه انحصاری اقتصادی این کشور می‌گنجد و هرگونه تلاش برای حضور در آن را، از سوی هر قدرتی از جمله آمریکا بر نمی‌تابد. این در شرایطی است که از دید آمریکا

برخی مناطق از جمله آب‌های اطراف جزایر اسپراتلی در دریای جنوبی چین باید محور عبور و مرور کشتی‌های بین‌المللی باشد. لذا این کشور در پی بین‌المللی کردن دریای جنوبی چین است که این امر مخالفت شدید چین را به دنبال داشته است. حضور نظامی نیروهای آمریکایی در این منطقه همواره باعث اعتراض چین به آمریکا شده است و چین در جهت حفاظت از منافع خود در دریای جنوبی چین اقدام به اعزام کشتی‌های گشتی نموده است. از این رو آمریکا مدعی شده است که چین با حضور نظامی خود در دریای جنوبی چین این منطقه را متشنج کرده و امنیت کشورهای دیگر را به خطر انداخته است (طباطبائی و قیاسی، ۱۳۹۲: ۲۸۳).

آمریکا و چین به رغم چند دور رایزنی، درباره حل اختلافات خود در دریای جنوبی، هنوز به توافق نرسیده‌اند؛ چرا که از دیدگاه دولتمردان آمریکایی، آمریکا در این منطقه باید قدرت ملی خود را اثبات کرده و به توازنی که از حضور مقتدرانه چین شکل گرفته است، پایان دهد. از این رو، اگرچه آمریکا ادعای مالکیت بر این منطقه را ندارد، اما ارتش این کشور به دلیل عملیاتی که در دریای جنوبی چین دارد، با اعتراضات بسیار تند چین مواجه شده است. از دیدگاه چین، اصلی‌ترین دلیل حضور نظامی آمریکا در روند معادلات نظامی و امنیتی آسیا، اقیانوس آرام و دریای جنوبی چین مهار کردن چین به عنوان یک بازیگر مهم در معادلات منطقه‌ای است (حاجی پور، ۱۳۹۷: ۳۷).

دریای چین شرقی

در دریای چین شرقی، چین درگیر منازعات سرزمینی با ژاپن و تایوان بر سر حاکمیت بر جزایری است که در ژاپن به نام سنکاکو، در چین با نام دیائویو و در تایوان با نام دیائویوتای شناخته می‌شوند (کشمیری، ۱۳۹۵: ۹۷). در اواسط سال ۲۰۱۲ ژاپن سه جزیره از پنج جزیره مورد اختلاف با چین در دریای شرقی چین را که به مالکان خصوصی ژاپنی تعلق داشت را خریداری کرد و به این

ترتیب در مناسبات این دو کشور مناقشه‌ای جدی شکل گرفت که هرچند دارای سابقه تاریخی بیش از یک قرن است اما با این حال از اواسط سال ۲۰۱۲ تا به حال به صورت نگران‌کننده‌ای تشدید شده است. جزایر یاد شده در فاصله حدوداً ۲۰۰ مایلی دریایی از سواحل چین و ژاپن واقع شده‌اند و مساحت‌شان حدوداً ۷ کیلومتر مربع است. ادعای پکن در مورد اختلاف دریای چین شرقی، بر اساس اصل گسترش طبیعی فلات قاره است، در حالی که توکیو بر خط میانه دریای چین شرقی تأکید می‌کند که یک خط آزاد است (Xinbo, 2008: 32).

اگر چه ژاپن و چین، هیچ کدام در پی راه حل نظامی نیستند، اما امکان برخورد اتفاقی بین قایق‌های گشت‌زنی ژاپن و چین یا طرح‌های نظامی در این منطقه وجود دارد. در چنین شرایطی، گروه‌های افراطی در ژاپن و نیروهای حامی این کشور در ایالات متحده، احتمالاً آمریکا را وادار به کنش‌هایی (همچون مانورهای نظامی مشترک آمریکا و ژاپن در دریای چین شرقی یا عملیات دریایی ایالات متحده در این منطقه) خواهند کرد تا حمایت واشنگتن از ژاپن را نشان دهند. از این رو با توجه اعلام غیررسمی آمریکا مبنی بر حفاظت از همه مناطق تحت مدیریت ژاپن و از جمله جزایر سنکائو، بر اساس پیمان امنیتی و استراتژیک با ژاپن احتمال مواجهه ایالات متحده و چین در سال‌های آتی در این جزایر وجود خواهد داشت.

تایوان

مسئله تایوان از ابتدای شکل‌گیری جمهوری خلق چین در اکتبر ۱۹۴۹، همواره به عنوان حساس‌ترین و پیچیده‌ترین معضل سیاسی، امنیتی و حیثیتی این کشور مورد توجه بوده است (Dumbaugh, 2003: 10). نکته پر اهمیت از منظر بحث حاضر آن که ایالات متحده آمریکا به دلایل ناشی از منافع استراتژیک و ایدئولوژیک، نقش اصلی را در ایجاد و تداوم این معضل داشته و دارد، زیرا از

ابتدا تاکنون با حمایت از تایوان تلاش‌های چین در الحاق آن به سرزمین اصلی را بی‌اثر ساخته است. از چشم انداز کاخ سفید، تایوان جزو حوزه های کلیدی است که حفاظت از آن در برابر چین برای ثبات نظم منطقه‌ای اهمیتی حیاتی دارد. این موقعیت سبب شده است تا نفوذ آمریکا در آسیای جنوب شرقی افزایش یابد. اما با افزایش داعیه‌های نظامی چین، آمریکا ناگزیر به بازاندیشی تعهدات تایوانی خود شده است.

چین در مقابل حمایت آمریکا از تایوان را به عنوان مداخله در یکی از امور داخلی چین تلقی نموده و تقویت چارچوب‌های پیوند استراتژیک با آمریکا را در گرو به اصطلاح این اصل می‌داند که دولت آمریکا باید به تعهدات خود در قبال دولت چین، از جمله تبعیت از سیاست "یک چین واحد" احترام بگذارد. از این رو به اعتقاد کارشناسان یکی از موانع تقویت مناسبات استراتژیک آمریکا و چین، "مساله تایوان و نوع مناسبات آمریکا با آن حکومت" و نیز چرخش‌های دیپلماسی آمریکا در این خصوص است.

جمهوری خلق چین، هرگز هویت تایوان را به عنوان یک موجودیت مستقل سیاسی نپذیرفته و حاضر نشده است که با رهبری تایوان از موضع برابری متقابل، همانند یک کشور به گفتگو بنشینند. چین همواره بر اصل یک چین و تایوان جزئی از خاک چین تاکید می‌کند. هدف چین بازگرداندن تایوان به سرزمین اصلی است و در این راه طرح‌های مختلفی از جمله طرح «یک کشور - دو سیستم» را مطرح کرده است که بر اساس آن، تایوان پس از الحاق جز در زمینه سیاست خارجی و امنیت ملی، دارای خودمختاری و استقلال عمل کافی خواهد بود (تتهایی، ۱۳۷۹: ۱۳۸۳). این در شرایطی است که تایوان از پذیرش اصل چین واحد، مبنی بر این که تایوان بخشی از خاک چین است، خودداری کرده و با اتکا به حمایت‌های غرب از جمله آمریکا اعلام کرده است که این جزیره دارای حق حاکمیت مجزا از چین است.

در مجموع، با توجه به موضع‌گیری‌های سخت دو سوی تنگه و حمایت‌های

پنهانی و آشکار آمریکا از تایوان و فروش اسلحه به این جزیره که بارها با مخالفت پکن روبه رو شده است، آینده مساله تایوان بسیار مبهم و پیچیده به نظر می‌رسد (ارشدی، ۱۳۸۳: ۸۵) و این موضوع تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی احتمالاً به عنوان مهمترین حوزه «رقابت و تعارض» میان ایالات متحده و چین باقی خواهد ماند که حداقل می‌تواند مانع از نزدیکی جدی چین و ایالات متحده به یکدیگر شود و حداکثر آن دو را به سوی درگیری و برخوردی ناخواسته سوق دهد.

حقوق بشر

حقوق بشرگرایی در سیاست خارجی آمریکا، یکی از عوامل بنیادین توفیق آمریکا در رسیدن به هژمونی جهانی بوده است. بر این اساس در روابط چین و آمریکا نیز این عامل به یک عنصر اساسی چالش‌برانگیز تبدیل شده و گمان می‌رود از جمله موانع پایدار برای بسط روابط این دو کشور باشد. سانسور، نبود آزادی بیان، فقدان آزادی ادیان، زندانی‌های سیاسی، شکنجه در زندان‌ها و مواردی از این دست سبب شده تا آمریکا همیشه مدعی باشد که چین سوابق خوبی در رعایت حقوق بشر ندارد. آمریکا بارها از چین خواسته است تا این سوابق را اصلاح کند؛ اما چین بدون توجه به خواسته‌های آمریکا و با ادعای این که در آمریکا نیز چنین سوابقی مشهود است، همچنان رویه خود را پیش گرفته است.

تعارض بر سر مساله حقوق بشر، علی‌رغم برداشتن گام‌های اندکی در این زمینه از سوی چین از جمله امضای کنوانسیون بین‌المللی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در اکتبر ۱۹۹۷ و امضای کنوانسیون بین‌المللی در مورد حقوق سیاسی و فردی در اکتبر ۱۹۹۸ (دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۷: ۲۷۷)، احتمالاً تا آینده‌ای قابل پیش‌بینی در روابط دو جانبه وجود خواهد داشت، زیرا پیش‌نیاز حل مساله ی حقوق بشر در چین، تحقق توسعه سیاسی و دموکراتیک

نمودن ساختار قدرت در این کشور است، امری که معضل اساسی پیش روی نخبگان حاکم بر چین به شمار می آید و حتی در صورت تمایل آنان به این امر، روند آن سال ها به طول خواهد انجامید (شریعتی نیا، ۱۳۸۶: ۵۶). بر این اساس تا زمانی که روند دموکراتیک سازی در چین آغاز نشود، مساله حقوق بشر همچنان از قابلیت ایجاد اصطکاک در روابط دو کشور برخوردار خواهد بود.

کره شمالی

بحران کره شمالی در حال حاضر به یکی از چالش های مهم امنیتی در روابط چین و آمریکا تبدیل شده است. سند امنیت ملی آمریکا منتشره در ۱۸ دسامبر ۲۰۱۷، کره شمالی را کانون تهدیدات پیش روی ایالات متحده معرفی می کند و بر خطر هسته ای کره شمالی به عنوان محوری ترین برنامه واشنگتن برای دستیابی به موقعیت برتر هسته ای در برابر رقبا تاکید می نماید (Whitehouse.gov, 2017). از این رو با توجه به موقعیت چین به عنوان بزرگ ترین تأمین کننده منابع سوخت و مواد غذایی کره شمالی و همچنین قدرتمندترین متحد سیاسی آن، ایالات متحده می کوشد چین را به استفاده بیشتر از اهرم نفوذ خود در روابط با پیونگ یانگ به منظور وادار کردن آن به خلع سلاح هسته ای و اجتناب از تحریک همسایگان - کره جنوبی و ژاپن ترغیب نماید (کشمیری، ۱۳۹۵: ۹۴). ترامپ در طول مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری، وعده داد که با تحت فشار قرار دادن چین به منظور مجاب کردن رهبر کره شمالی، این بحران را حل و فصل خواهد کرد یا حداقل او را برای خلع سلاح مجبور می کند (Kaplan, 2017). در این راستا دولت ترامپ تلاش برای قطع حمایت های آشکار و پنهان روسیه و چین از کره شمالی و فشار و انزوای بیشتر بر آن از طرق مختلف و حتی نظامی را در دستور کار قرار داد. همچنین طی چند دور مذاکره با کیم جونگ اون رهبر کره شمالی تلاش هایی را برای ترغیب این کشور به توسعه اقتصادی و اعطای مشوق های اقتصادی در ازای خلع سلاح

هسته‌ای انجام داد که در عمل با توجه به دامنه و پیچیدگی بحران، تکثر بازیگران ذینفع و تنوع عوامل دخیل در این فرایند، پیشرفتی در این زمینه حاصل نگردید و این موضوع به عنوان یک اولویت حل‌نشده‌ی دولت ترامپ به دولت بایدن منتقل شد.

در مقابل، از آنجا که چین در حفظ و نگهداری کره شمالی دارای منافع سیاسی و نظامی است و تهدید نظامی و جنگ در منطقه علیه کره شمالی، تهدیدی علیه منافع دولت چین در کره‌ی شمالی و برهم‌زدن امنیت منطقه است، تصمیم مقامات پکن مبنی بر جلوگیری از گسترش سلاح‌های هسته‌ای در جنوب آسیا از طریق مذاکره و گفت‌وگو با مقامات واشنگتن و رایزنی‌های این دو کشور در قبال بحران هسته‌ای پیونگ‌یانگ و ارزیابی وضعیت کره شمالی بر همین مبنا استوار است و موفقیت چین تا آنجایی بوده است که مقامات پیونگ‌یانگ برای حل بحران هسته‌ای خود به مقامات واشنگتن برای انجام گفتگوهای دوجانبه چراغ سبز نشان داده‌اند (قاسمیان، ۱۳۸۲).

با این وجود تشدید جنگ تجاری اخیر بین چین و ایالات متحده از یک سو و وضعیت اقتصادی چین و کاهش سرعت رشد اقتصادی این کشور از سوی دیگر، به نظر می‌رسد دولتمردان چین را در موقعیتی قرار داده تا از کارت کره شمالی به عنوان اهرمی برای از بن‌بست خارج کردن مذاکرات تجاری با واشنگتن استفاده کنند. سفر «شی جینپینگ» به کره شمالی در سال ۲۰۱۹ که اولین سفر یک رئیس‌جمهور چین به این کشور طی ۱۴ سال اخیر محسوب می‌شود در این راستا قابل تفسیر است. رئیس‌جمهور چین به‌خوبی می‌داند که در حال حاضر بهترین موقعیت را دارد تا با استفاده از نفوذ خود بر کره شمالی و با بازی هوشمندانه به‌عنوان میانجی واشنگتن و پیونگ‌یانگ، توافق تجاری آمریکا و چین را هم به نتیجه برساند. بنابراین نباید انتظار داشت که پکن بدون اینکه امتیازی از واشنگتن بگیرد، اقدامی در جهت خلع سلاح هسته‌ای کره شمالی انجام دهد.

روابط ایالات متحده با ژاپن

ژاپن کلید روابط ایالات متحده با کشورهای آسیایی به شمار می‌آید. هدف آمریکا از تقویت مراودات امنیتی خود با این کشور، جلوگیری از ظهور چین به عنوان قدرت نظامی برتر جهانی و منطقه‌ای است و در این میان ژاپن نقش یک وزنه موازنه را برای ایالات متحده در برابر توسعه طلبی چین ایفا می‌کند. برتری‌های تکنیکی و اقتصادی این کشور به گونه‌ای است که می‌تواند قدرت هژمونیک چین را کنترل و موازنه را برقرار کند. راهبرد امنیت ملی ژاپن در سال ۲۰۱۳ نیز به وضوح نشان می‌دهد که دامنه همکاری‌های امنیتی این کشور با ایالات متحده در جهت بازموازنه چین گسترش یافته است. در این سند آشکارا به دگرگونی توازن‌قوا در آسیا و پیچیدگی فزاینده محیط امنیتی پیرامون ژاپن در پی ظهور اقتصادی چین تاکید گردیده است و تقویت اتحاد با آمریکا را برای رویارویی با این تغییرات، موثر قلمداد کرده است (جانسیز و بهرامی مقدم، ۱۳۹۴: ۱۳۰).

از سوی دیگر، ژاپن تسلط کشوری چون چین بر آسیا را که از لحاظ تاریخی با این کشور دارای رابطه‌ای دوستانه‌ای نبوده است، چندان با منافع اقتصادی و سیاسی خود همسو نمی‌بیند؛ چرا که در تاریخ آسیا هیچ‌گاه چین و ژاپن همزمان قدرتمند نبوده‌اند (Hoge, 2004)؛ وضعیتی که اکنون وجود دارد و مدیریت آن با توجه به تجربه تاریخی منفی ناشی از تجاوز ژاپن به چین و نیز اختلافات مرزی دو کشور، از ظرافت و حساسیت خاصی برخوردار است.

از نظر توکیو، چین کشوری است که از توانمندی بر هم زدن نظم و ثبات سیاسی آسیا برخوردار است و می‌تواند اعتبار توکیو را به عنوان قدرت اقتصادی پیشرو منطقه به مخاطره افکند. استراتژیست‌های ژاپنی بر این اعتقادند که اگر چینی‌ها تبدیل به رهبر منطقه‌ای شوند یا این که موقعیت آمریکا را به گونه موثرتری به چالش بکشند، آنان با بحران امنیتی روبه‌رو خواهند شد.

چیزی که ممکن است برای پیشرفت این کشور معضلات اساسی پدید آورد. برای مواجهه با این تهدید است که ژاپنی‌ها روی آوردن به تقویت توان نظامی خود را به عنوان یک گزینه پذیرفته‌اند.

چین در واکنش به اتحاد توکیو و واشنگتن، این روابط راهبردی را با بدبینی تمام می‌نگرد و آن را در راستای استراتژی مهار آمریکا در برابر خود قلمداد می‌کند. پکن نگران است که رایزنی‌های ژاپن و آمریکا در چارچوب ائتلاف افزایش یافته و انگیزه‌های بیشتری برای نگرانی مشترک این دو پیرامون قدرت رو به افزایش چین فراهم آورد. بنابراین از نظر بسیاری از تحلیل‌گران سیاست خارجی و دفاعی چین، اتحاد آمریکا با کشورهای آسیایی مخصوصاً ژاپن اگر نه یک تهدید، لاقلاً چالشی جدی و بلند مدت در برابر امنیت ملی، اتحاد ملی و فرآیند مدرنیزه کردن چین است (مرشایمر: ۱۳۸۸: ۳۹۸). در مجموع عکس‌العمل پکن به تلاش‌های واشنگتن برای شکل‌گیری بلوک قدرت در برابر قدرت چین توسط کشورهای چینی چون ژاپن، در پیش گرفتن سیاست بیسمارکی از طریق گسترش روابط با این بازیگران مهم، جهت باز داشتن آن‌ها در همراهی با ائتلاف آمریکا جهت مهار چین بوده است (ترپی مقدم، ۱۳۸۶: ۲۶).

هند

رشد چین در دو دهه اخیر به طور پیوسته موجب بازتعریف موقعیت آن در سطوح منطقه‌ای و جهانی شده است. باز تعریفی که نگرانی بازیگران مختلف و به خصوص قدرت‌های بزرگ خصوصاً هند و آمریکا را فراهم آورده و به عنوان یکی از عوامل اصلی نزدیکی بیش از پیش دهلی‌نو - واشنگتن عمل کرده است. هند مهم‌ترین کشوری است که از نظر نظامی، اقتصادی، جمعیتی و... از پتانسیل‌های لازم برای به چالش کشیدن چین در آینده برخوردار است و می‌تواند موانع جدی فراروی رهبران چین برای دستیابی به هژمونی منطقه‌ای قرار دهد. کشوری که به گمان اغلب ناظران آمریکایی نقش کلیدی در حفظ

توازن قدرت را در آسیا بر عهده دارد و نه تنها به دلیل دموکراسی بودن و جذب شدنش در نظام جهانی آمریکایی بلکه به دلیل هراس تاریخی از قدرتمند شدن چین، «متحد طبیعی» ایالات متحده برای اداره قرن جدید محسوب می‌شود (حسینی، ۱۳۹۰) و آمریکا برای روابط استراتژیک درازمدت، روی هند به عنوان لنگرگاه اقتصادی و تأمین کننده امنیت، سرمایه گذاری کرده است.

فارغ از تلاش آمریکا برای تقویت هند در برابر قدرت نوظهور چین در آسیا، اختلافات سیاسی و مسایل حکومتی چون تبت و سیکیم برای چین و مساله کشمیر، پیوندهای نظامی چین و پاکستان و روابط چین و میانمار و چین و نپال برای هند، روابط دو کشور را به نحو فزاینده‌ای پیچیده کرده است (دفتری، ۱۳۷۴: ۱۵۶۱)؛ به گونه ای که بدگمانی متقابل که تحت تاثیر سابقه روابط دو کشور، روابط چین- پاکستان و روابط استراتژیک هند و ایالات متحده است، نهایتاً می تواند به تنش در روابط طرفین دامن زده و در آسیای جنوبی به طور مشخص و آسیا به عنوان یک کل شکل خطرناکی به خود بگیرد. از یک سو هند به دنبال کسب موقعیتی جهت کنترل نظامی اقیانوس هند است و برنامه های نیروهای دریایی و هوایی هند به روشنی در این راستا قرار دارند. هند از نظر سیاسی نیز تلاش‌های هدایت شده ای در جهت کسب موقعیت‌های قوی با پیامدهای ژئواستراتژیک در همسایه‌های خود یعنی بنگلادش و برمه آغاز است. مشارکت هند در ساخت تاسیسات بندری در این دو کشور در نهایت توانایی هند را در کنترل خطوط کشتیرانی در مسیر اقیانوس هند تقویت می کند

در مقابل، روابط راهبردی چین با پاکستان و تلاش‌های این کشور برای جبران حضور هند در برمه و بنگلادش نیز یک طرح راهبردی بزرگ تر و همچنین یک هدف قابل درک برای محافظت از مسیر دریایی اقیانوس هند جهت دسترسی به خاورمیانه است. چینی‌ها در حال بررسی امکان ساخت یک تاسیسات دریایی مهم در ساحل جنوب غربی پاکستان در بندر گواتر بوده‌اند، جایی که می‌توان از

آن یک خط لوله به چین کشید و از طریق آن وابستگی چین به مسیر بسیار طولانی‌تر تنگه مالاک را کاهش داد. نفوذ سیاسی- نظامی در برمه نیز هدف بزرگتری است که در این اقدامات ژئوپلیتیک مهم دخیل بوده است (برژینسکی، ۱۳۹۲: ۹۶).

علاوه بر این، چین منافع حیاتی در باقی ماندن پاکستان به عنوان یک مساله بغرنج نظامی برای منافع راهبردی هند و آرمان‌های فزاینده آن دارد. بنابراین تمایل چین به ساخت تاسیسات دریایی در پاکستان نه تنها به منظور حضور در اقیانوس هند، بلکه همچنین نشان‌دهنده اهمیتی است که چینی‌ها برای یک پاکستان قوی و رابطه مستحکم بین چین و پاکستان قائل‌اند. اگر چه چین و هند از زمان برخورد کوتاهی که در سال ۱۹۶۲ داشته‌اند مراقب بوده‌اند از یک برخورد نظامی اجتناب کنند، مشغولیت چین با پاکستان، آسیب‌پذیری داخلی پاکستان، رقابت دریایی چین و هند در اقیانوس هند و ارتقاء جایگاه جهانی هر دو کشور می‌تواند سبب یک رقابت نظامی خطرناک، یا حتی بدتر از آن، یک تعارض واقعی شود (برژینسکی، ۱۳۹۲: ۹۷) در نهایت برای فهم بهتر روابط چین، هند و آمریکا باید به سه مثلث هند - آمریکا - چین، هند - پاکستان - چین و هند - روسیه - چین توجه نمود (شریعتی نیا، ۱۳۸۶: ۷۶)؛ از یک سو هدف گرم‌شدن روابط هند و آمریکا را می‌توان مهار چین دانست. ضمن آن که هند توسعه روابط با ایالات متحده را به مثابه راهی برای کسب جایگاه قدرت بزرگ در جهان تعبیر می‌کند. از طرفی چین با حمایت از پاکستان از آن به عنوان عاملی برای تاثیرگذاری بر هند سود می‌جوید، و در مقابل هند با تقویت پیوندهای خود با روسیه و ژاپن سعی در برقراری توازن نرم با چین دارد.

نتیجه‌گیری

روابط چین و آمریکا در قرن حاضر، یکی از پیچیده‌ترین و حساس‌ترین روابط در طول تاریخ روابط بین‌الملل است. این مساله به دلیل وجود مولفه‌های بسیار

زیادی است که در روابط میان این دو قدرت تاثیرگذار قرن بیست و یکم نقش ایفا کرده و هر یک به نحوی به ماهیت و چگونگی روابط متقابل شکل بخشیده‌اند.

تحلیل موقعیت دو کشور در چارچوب نظریه سیکل قدرت و بر اساس داده‌های آماری مربوط به عناصر قابلیت ملی، به وضوح نمایانگر رشد فزاینده چین در شاخص‌های مربوط به توانمندی‌های مادی ملی نظیر قدرت نظامی، ظرفیت اقتصادی و صنعتی و قابلیت‌های ارتباطی و تکنولوژیک و در مقابل افول قدرت نسبی ایالات متحده به ویژه در عرصه اقتصادی با شاخص‌هایی نظیر بحران افزایش بدهی جهانی این کشور تا میزان صد درصد تولید ناخالص داخلی، کسری بودجه، کاهش ارزش جهانی دلار و... است. در حال حاضر چین با دارا بودن بیشترین میانگین نرخ رشد اقتصادی (بیش از ۹ درصد طی سه دهه گذشته)، اولین دارنده ذخایر ارزی و نیز دارا بودن رتبه اول کشورهای صادرکننده جهان و دومین کشور مصرف‌کننده انرژی، تبدیل به دومین اقتصاد بزرگ جهان پس از ایالات متحده گردیده است و پیش‌بینی‌ها حکایت از این دارد که احتمالاً تا سال ۲۰۲۵، این کشور با عبور از آمریکا به اولین اقتصاد بزرگ دنیا تبدیل خواهد شد.

وقوع این روند زمینه را برای عدم تعادل ساختاری میان قدرت و نقش مهیا ساخته و دولت مسلط فعلی یعنی ایالات متحده را با محدودیت‌های جدی برای تداوم رهبری هژمونیک در عرصه بین‌المللی روبرو کرده است. به عبارت دیگر از آنجا که در چارچوب نظریه سیکل قدرت، نقش تحت تاثیر طولانی مدت خط سیر قدرت بوده و از اهمیتی مشابه با قدرت برخوردار است، اما در حال حاضر آنچه از روابط قدرت برداشت می‌شود این است که چین علی‌رغم آن که در قدرت نسبی میزان متناسبی از رشد را تجربه کرده است، اما همچنان از میزان نقش متناسب با قدرتش در سیستم که به نوعی دربردارنده توقعات سیاست خارجی‌اش است، برخوردار نیست و این موضوع چالش‌های جدی را

در روابط دو کشور ایجاد کرده است.

با توجه به چنین مقوله‌ای، در صورتی که عدم تعادل قدرت و نقش این کشور به میزان معتناهایی افزایش یابد و در عین حال ایالات متحده که خود با نوعی از عدم تعادل میان قدرت نسبی رو به کاهش و نقش فزاینده مواجه است، همچنان از دادن نقش بیشتر به این کشور قصور ورزد، احتمال بروز تنش و مناقشه میان این دو کشور در آینده نه چندان دور، وجود خواهد داشت. به ویژه چنان چه این مساله، با نوعی همزمانی در نقاط بحرانی موجود در سیکل قدرت دو کشور (نقطه عطف دوم برای آمریکا و نقطه عطف اول برای چین) مواجه گردد، این احتمال به نحو شگفت‌آوری افزایش خواهد یافت. زیرا وقوع و تلاقی این نقاط بحرانی با ویژگی‌هایی که قبلاً برای آنها شرح گردید، باعث ایجاد ابهامات و سردرگمی‌های ناشی از به هم خوردن تعادل در سیستم در میان سیاستگذاران دو کشور خواهد شد و فضا را برای تصمیم‌گیری‌های استراتژیک عقلانی توسط آنها غبارآلود خواهد ساخت. در چنین شرایطی احتمال انجام رفتارهای غیر منتظره و محاسبات اشتباه بیشتر شده و بروز مناقشه منجر به جنگ عمده میان دو کشور محتمل‌تر خواهد بود.

راه حل نظریه سیکل قدرت برای اجتناب از بروز مناقشه میان دو کشور این است که ایالات متحده به عنوان قدرت چالش شده با ایجاد تعادل میان قدرت و نقش خود و چین به عنوان بازیگر نوظهور و مدعی، زمینه‌های رضایت این بازیگر را فراهم نماید. در این چارچوب ایالات متحده می‌بایست فضایی را مهیا سازد که در آن چین توان ایفای نقش متناسب با قدرتش را داشته باشد، با استفاده از بحران‌های حاشیه‌ای بکوشد چین را در فرایند تصمیم‌گیری مشارکت دهد و همچنین تلاش کند این کشور را در نهادهای مهم بین‌المللی و اقتصاد

۱ Critical point

افول هژمونی ایالات متحده در... ۶۳

جهانی ادغام نموده و زمینه را برای افزایش هر چه بیشتر تعامل و همکاری با چین فراهم سازد. در نتیجه ایالات متحده با مشارکت دادن هر چه بیشتر چین در فرایندهای بین‌المللی، قادر خواهد بود تا از قدرت این کشور برای ایجاد تعادل در سیستم بهره جوید. نظریه سیکل قدرت با تکیه بر منطق تعادل، این گزینه را منطقی‌ترین انتخاب از سوی دولت چالش شده می‌داند. صرفاً در این صورت است که ثبات در گستره سیستم حفظ و ایالات متحده فرصت بیشتری برای سازماندهی مجدد و ایجاد تعادل میان نقش رهبری و قدرت خود در شرایط جدید خواهد یافت.

منابع

فارسی

اخوان زنجانی، داریوش (۱۳۷۴). "بحران در سیستم ها: ثبات و بی ثباتی در سیستم‌های بین‌الملل"، مجله ی دانشکده ی حقوق و علوم سیاسی، شماره ۳۴، صص ۱۷۲-۱۵۹.

ارشدی، حمیدرضا (۱۳۸۳). قدرت نظامی جمهوری خلق چین، حال و بیست سال آینده. اصفهان: انتشارات نقش مانا.

آهوئی، مهدی. حسینی، دیاکو (۱۳۹۵). افول هژمونی آمریکا: معنای انتقال قدرت در نظام جهانی و الزامات سیاست‌گذاری، فصلنامه مطالعات راهبردی سیاست‌گذاری عمومی، دوره ششم، شماره ۲۰، پائیز.

برژینسکی، زبیگنیو (۱۳۹۲) بینش راهبردی، ترجمه سید محمود هاشمی، فاطمه شعیبه، تهران: انتشارات کتاب سبز.

تاد، امانوئل (۱۳۸۳). آمریکا پس از جهانگشایی. ترجمه احمد عظیمی بلوریان. تهران: موسسه خدمات فرهنگی رسا.

ترپی مقدم، محمد (۱۳۸۶). "راهبرد کلان آمریکا در آسیا"، ماهنامه اطلاعات راهبردی، سال ۵، صص ۲۶-۲۰.

تنهایی، محمد (۱۳۷۹). تاثیر فروپاشی شوروی بر روابط جمهوری خلق چین و ایالات متحده آمریکا. پایان نامه کارشناسی ارشد. دانشگاه تهران.

جانسیز، احمد و سجاد بهرامی مقدم (۱۳۹۴). امریکا و ظهور جهانی چین، فصلنامه روابط خارجی، سال هفتم، شماره سوم، پاییز، صص ۱۴۶-۱۱۳.

حاجی پور، مجید (۱۳۹۰). دریای چین جنوبی عرصه جدید تقابل آمریکا و چین در حال ظهور، ماهنامه خلیج فارس وامنیت، سال دوازدهم، شماره ۱۲۶ و ۱۲۷، بهمن و اسفند، صص ۴۱-۳۳.

حسینی، دیاکو (۱۳۹۰). ظهور چین و پارانوای آمریکایی، برگرفته از سایت دیپلماسی ایرانی. www.irdiplomacy.ir/fa/news/14746

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی (۱۳۸۷). چین. تهران: مرکز چاپ و انتشارات

وزارت امور خارجه.

دفتري، مريم (۱۳۷۴). "روابط چين و هند: چالش ها و فرصت ها در دهه ي ۹۰"، فصلنامه سياست خارجي، سال نهم، شماره ۴، صص ۱۵۶۷-۱۵۵۸، زمستان. رحمانی، منصور. میری، احسان (۱۳۹۴). تاثیر مولفه های موازه نرم چين و روسيه بر هژمونی ایالات متحده آمريکا، فصلنامه آسیای مرکزی و قفقاز، شماره ۹۲، صص ۶۵-۹۵.

سليمان پور، هادی (۱۳۹۳). آمريکا و چين و چشم انداز نظام بين الملل، پژوهشنامه علوم سياسی، سال نهم، شماره سوم، صص ۱۴۳-۱۱۱. سليمانی پورلک، فاطمه (۱۳۸۷). "آمريکا و چين: از رقابت گرايی راهبردی تا مشارکت گرايی اقتصادی"، فصلنامه راهبرد دفاعی، دوره ۶، شماره ۱۹ شريعتی نیا، محسن (۱۳۸۶). "روابط چين و قدرت های بزرگ"، در مجموعه قدرت های آسیایي. گردآوری محسن شريعتی نیا. تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی. صص ۳۹-۷۷.

شريعتی نیا، محسن (۱۳۸۷). "نوسازی نظامی چين؛ ابعاد و واکنش ها" برگرفته از: <http://www.css.ir/Media/PDF/1396/05/22/636382273780910957.pdf>.

طباطبایي، سيد محمد. قیاسی، امير (۱۳۹۲). راهبرد سياسی و امنیتی ایالات متحده آمريکا در قبال چين بر اساس تئوری موازنه نرم، فصلنامه مطالعات جهان، دوره ۲، شماره ۲، پایيز و زمستان، صص ۳۰۲-۲۶۹. قامت، جعفر (۱۳۹۶). نقش اقتصادی چين در تهديد سلطه طلبی آمريکا در آسيا، فصلنامه مطالعات سياسی، سال نهم، شماره ۳۶، تابستان، صص ۱۱۸-۹۱. کشميری، سيدمحمد (۱۳۹۵). روابط آمريکا و چين: از همکاری اقتصادی تا رقابت استراتژیک، مطالعات اقتصاد سياسی بين الملل، سال اول، شماره دوم، پایيز و زمستان.

کگلی. چارلز دلبیو، ویتکف. اوجین آر (۱۳۸۴). سياست خارجي آمريکا: الگو و روند، ترجمه اصغر دستمالچی، تهران: دفتر مطالعات سياسی و بين المللی. کولایي، الهه. نیک نام، رضا (۱۳۹۳). چالش راهبردی چين و ایالات متحده بر سر هژمونی جهانی، فصلنامه پژوهش های راهبردی سياست، سال سوم، شماره ۱۱،

۶۶ فصلنامه تعاملات دیپلماتیک

زمستان (شماره پیاپی ۴۱).

لیلاز، سعید (۱۵ مرداد ۱۳۹۰). بحران اقتصادی آمریکا از کجا آغاز شد؟ برگرفته از:

<http://irdiplomacy.ir/fa/news/15118>

مرشایمر، جان (۱۳۸۸). تراژدی سیاست قدرتهای بزرگ، ترجمه غلامعلی چگنی

زاده. تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.

نای، جوزف (۱۳۹۴). آیا قرن آمریکا به پایان رسیده است؟، ترجمه ایوب فرخنده،

تهران، انتشارات دنیای اقتصاد

نریمانی، گلناز، مسعود اخوان کاظمی و سید شمس الدین صادقی (۱۳۹۷). تحلیلی بر

راهبردها و ابزارهای تحکیم و گسترش قدرت نرم چین، . فصلنامه مطالعات

روابط بین الملل، سال یازدهم، شماره ۳۴، پاییز، صص ۲۰۲-۱۶۵.

واعظی، محمود (۱۳۸۵). وابستگی متقابل ایران و چین، تهران: معاونت پژوهش های

سیاست خارجی مرکز تحقیقات استراتژیک.

والرشتاین، امانوئل (۱۳۹۳). موقعیت ژئوپلیتیک ایالات متحده از ۱۹۴۵: از هژمونی

تا افول غیرقابل بازگشت. سخنرانی در مرکز بررسی های استراتژیک ریاست

جمهوری. برگرفته از:

<http://www.isrjournals.com/fa/asia-eurasia-farsi/525-essay-farsi-old150.html>.

References

- Cashman, Greg (2014). *What Causes War? An Introduction to Theories of International Conflict*, Published by Rowman & Littlefield, Plymouth.
- Corre. Philippe Le, Pollack. Jonathan (2016). *China's Global Rise, Can the EU and U.S. Pursue a Coordinated Strategy?* *Geoconomics and Global Issues*. October.
- Doran, Charles F. (2012). *Power Cycle Theory and the Ascendance of China: Peaceful or Stormy?* *SAIS Review*, Volume 32, Number 1, Winter-Spring, pp. 73-87.
- Dumbaugh, Kerry (2003). *China-U.S. Relations*, Congressional Research Service, The Library of Congress.
- Ferguson, Niall (June 2014). *Networks and Hierarchies*, *The American Interest*.
- Hebron, Lui, et al. (2007). *Testing Dynamic Theories of Conflict: Power Cycles, Power Transitions, Foreign Policy Crises and Militarized Interstate Disputes*. *International Interactions*, 33.1-29.
- Herrington, Luke. M (2011, Jul 15). "Why the Rise of China Will Not Lead to Global Hegemony". Available at: https://www.e-ir.info/2011/07/15/why-the-precarious-rise-of-china-will-not-lead-to-global-hegemony/#_ftn10.
- Hoge, James F (2004). "A Global Power Shift in the Making: Is the United States Ready?" *Foreign Affairs*, Vol. 83, no. 4, July/August.
- Hurtig, Martin (2011). *Krig eller Fred: Kritiska punkter på maktcykeln och risken för krig mellan stormakter*, Lund University, available at: <http://lup.lub.lu.se/luur/download?func=downloadFile&recordId=2199059&fileId=2199060>
- IMF: *World Economic Outlook Database*, April 2019. *China's Gross domestic product in constant price growth rate*.
- Kaplan, Fred (2017. Mar. 11). *North Korea could be Trump's first real crisis*. available at: <https://www.businessinsider.com/north-korea-could-be-trumps-first-real-crisis-2017-3>.
- Mandelbaum, Michael (2010). *The Frugal Superpower: America's Global Leadership in a Cash-Strapped Era* (New York: Public Affairs).
- Morrison, Wayne M. (2018). "China's Economic Rise: History, Trends, Challenges, and Implications for the United States". *Congressional Research Service*. February 5, www.crs.gov.
- Nagorski, Andrew (16 March 2010), "American May Truly Be In Decline," *Newsweek*. available at: <http://www.newsweek.com/2010/03/15/the-troubles.html>

- National Intelligence Council (November 2008), Global Trends 2025: A Transformed World (Washington, DC: National Intelligence Council), available at:
https://www.dni.gov/files/documents/Newsroom/Reports%23and%23Pubs/2325_Global_Trends_Final_Report.pdf.
- Santasombat, Yos, ed. (2015). Impact of China's Rise on the Mekong Region. Palgrave Macmillan.
- Tessman, Brock and Chan, Steve (2004). "Power Cycles, Risk Propensity, and Great Power Deterrence", Journal of Conflict Resolution, Vol. 48 No. 2, April, p131-153.
- US National Debt public/intergovernmental, (27 February 2018). available at:
<https://www.treasurydirect.gov/NP/debt/search?startMonth=03&startDay=31&startYear=2005&endMonth=02&endDay=23&endYear=2018>.
- Whitehouse (December 18, 2017). President Donald J. Trump Announces a National Security Strategy to Advance America's Interests. available at:
<https://www.whitehouse.gov/briefings-statements/president-donald-j-trumpannounces-national-security-strategy-advance-americas-interests/>
- Xinbo, Wu (2008), Managing Crisis and Sustaining Peace between China and the United States, the United States Institute of Peace, Washington DC.
- Zakaria, Fareed (2019). The Self-Destruction of American Power, foreign affairs, available at:
<https://www.foreignaffairs.com/articles/2019-06-11/self-destruction-american-power>